

شرق

شوال ۱۳۵۰

بهمن ماه ۱۳۱۰

گویندگان قدیم

ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمحی (از شعرای نیمه اول قرن پنجم)

در تاریخ بیهقی چاپ طهران صفحه ۴۲۱ يك قطعه شعر فارسی بسیار بلیغ مندرجست شامل سه فرد که آنرا گوینده آن از خراسان بغزنین پیش خواجه بزرگ ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی وزیر سلطان مسعود بن محمود غزنوی فرستاده و در آن اشاره بسوء اداره و ظلم و جور ابوالفضل سوری بن المعنز عمید نیشابور و صاحب دیوان خراسان کرده است تا آنرا خواجه بزرگ در موقع بنظر سلطان مسعود برساند و خاطر او را از مظالم این عامل جور پیشه نسبت بر عیای خراسان آگاه سازد .

گوینده این قطعه را خواجه بزرگ احمد بن محمد بن عبدالصمد در اواخر ایام حکومت ابوالفضل سوری بر خراسان یعنی مقارن استقرار ترکمانان سلجوقی در حدود آن مملکت بامقام صاحب بریدی نیشابور

مرکز خراسان فرستاده و باو دستور داده بود که اوضاع خراسان و طرز عمل حکمران آنرا محرمانه بخواجه بزرگ اطلاع دهد و او نیز که از تعدی و طمعکاری ابوالفضل سوری بسی واقعه ها بچشم می دیده و بقای او را در حکومت باعث اختلال کار خراسان و اقبال مردم آن بترکمانان سلجوقی میسر کرده آنها را بخواجه بزرگ نظماً و نثرآ می نوشته و عبرتی و فارسی ابوالفضل سوری را هجو می گفته است و سلطان مسعود را که فریفته رشوه ها و هدایای فراوان او شده بود بعاقبت و خیم این کار متنبه می ساخته . و آن قطعه را که ابوالفضل بیهقی از او در همین باب خطاب بسطان مسعود غزنوی آورده این است :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بند و ساز آورد
اگردست شومش بماند دراز بسپیش تو کار دراز آورد
هر آن کله (۱) کور بسوری دهی چو چوپان بد داغ (۲) باز آورد

اسم گوینده این قطعه در این موضع از تاریخ بیهقی چاپ طهران یعنی در صفحه ۴۲۱ باشتباه **بو الفضل جمعی** طبع شده در صورتی که در صفحات بعد هر جا گفتگو از صاحب برید نیشابور بمیان می آید بیهقی او را **بوالمظفر جمعی** میخواند و در همان صفحه ۴۲۱ هم بیهقی میگوید که نام این فاضل (یعنی گوینده قطعه فوق) در این تاریخ چند جای بیامده است .
ابوالمظفر عبد الجبار بن حسین جمعی چنانکه از کتاب **دمية القصر** (تاریخ تألیف آن بین ۴۶۵ و ۴۶۷) تألیف **ابوالحسن علی بن حسن باخرزی** بر می آید صاحب برید خراسان بوده و باید

(۱) در نسخه چایی دکاره دارد و آن هیچ معنی مناسب نمیدهد

(۲) در نسخه چایی بجای داغ لفظ دوغ طبع شده و آن نیز بی مناسبت است و بدیهی است که شاعر در این قطعه خواسته است اشاره کند بعمل خائنان چوپانانی که کله بخدومین خود را بدستبرد و تجاوز شخصی از میان میبرند و برای تبرئه خویش داعی را که برگوش و صورت کوسفندان علی الرسم می گذارند بریده ایشان ارائه میدهند .

باخرزی یعنی ابوعلی حسن بن ابی طیب دوستی داشته و در موقعی که سلطان مسعود بعزم جلوگیری از سلاجقه بخراسان آمد و از ولایت باخرزی و پدر او گذشت ابوالمظفر جمععی نیز با سلطان بود و در این تاریخ ابوالحسن باخرزی مؤلف دمیة القصر در ریمان کودکی سر میکرده و او قصیده ایرا که پدرش در مدح ابوالمظفر جمععی سروده بوده برای ممدوح خوانده و او مادح و راوی هر دو را آفرین گفته است و ابتدای آن مدیحه که ابوعلی باخرزی از ابوالمظفر جمععی گفته این است:

ابالمظفر عبدالجبار یا بن الحسین یا افضل الناس طرا بلا خلاف و مین
 بلاغة لك تجلووا القلوب عن كل رین و حسن خط یزین القرطاس احسن زین
 نظم كنظم اللاکی نثر كثر اللجین قد كان بیننی و بین الزمان حرب حنین
 فلآن اوقت صلحاً بین الزمان و بیننی

۸۲۹

و همین ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمععی است که بشهادت باخرزی ابوالفضل سوری بن المعتز صاحب دیوان خراسان را به عربی و فارسی هجو ها گفته و پرده آبروی او را دریده و او را بلامت و مستی غرور منسوب داشته و از آنجمله این قطعه است:

كان الله من سخط عليهم یقول لاهل نيسابور بسوری
 فقطح و الجدوبة و المنايا و كل هین فبی جنب سوری
 و غیر از این قطعه باخرزی دو قطعه دیگر از اشعار عربی ابوالمظفر جمععی و یک قطعه هم از اشعار عربی برادر او یعنی ابوالقاسم مختار بن حسین جمععی را در کتاب خود آورده است (۱)

ابوالحسن علی بن احمد اسدی طوسی نیز اسم این شاعر را در فرهنگ خود در ذیل لغت آباد ذکر کرده و این بیت را از او نقل میکند:

زندانی

مرا نصیب ازین پیشتر چه نعمت بود
 هزار راحت بینم هزار نعمت بیش
 همه نعیم جهان پیش دل آثار کنم
 نه گوش رامش بیند ز نعمهٔ بم وزیر
 یکی غریب و اسیر است خفته در دل من
 ز جای و نام و نشانش بسی پرسیدم
 مگر کسی که در این قید کرده ستوارش
 چنان ز حبس ملولست و از وطن نومید
 از آن زمان که بزندان و غربتست دوچار
 اگر چه هیچ نگوید ولی توان دانست
 ز دست داده مقامی که همچو او بجهان
 اگر نه بنگه او جنت برین بودی
 چو آن بلند نظر بازو چرخ و شاهین است
 هزار بار مگر نقد این جهان سنجید
 کنون چو یاد کند گاه گاه از آن نعمت
 چنان ز جای پیرد که در زمان کوئی
 دریغ و درد که از جای بر نیارد خاست

۸۳۰

ویران شده دلها بمی آباذان گردد آباذیر آن دست که پیروز ذ[ش] آباذ (۱)

ولی طبع کنندهٔ فرهنگ ملتفت نشده ابوالمظفر جمعی یا ابوالمظفر

جمع را ابوالمظفر جنج (۲) طبع کرده است . عباس اقبال

(۱) آباذ در اینجا بمعنی آفرین است .